

طلوعی دوباره

طلوعی دوباره، آغانری دیگر، آمدن بهار نرندکی ...
و همچنان لحظه های نرندکی میکذرد و امر و نر فرامیرسد ...
روزی که به این دنیا آمدم ...
چشمهایم مرا کشودم و دنیا مرا دیدم ...
بهاری به رنگ سبز ...
یک نرندکی دوباره ...
یک سال دیگر به سالهای نرندکی کردن در این دنیا اضافه شد ...
و اینک بیست و پنجمین بهار نرندکی ام فرامیرسد ...
آنگاه که خورشید در یک سحرگاه بهاری طلوع میکند، من نیز در این
فصل طلوع میکنم ...
ماه خرداد، همان ماه آغان نرندکیست ...
امروز تولد دوباره ی من است ...
امروز تولد آغانریک نرندکی تازه است ...
با گذشت عمر و رفتن لحظه های نرندکی، گذشت نرمان و تیک تیک
ساعت اتاق و حرکت عقربه های ساعت به جلو دلم به درد می آید ...
کاش عقربه های ساعت لحظه ای بر عکس میچرخیدند ...

کاش نرمان به گذشته ها بر میکشت ومن دوباره به همان دوران بدون غم
وغصه ی بچگی بانر میکشتم . . .

نرندکی همین است . . .

مانند باد میکذمرد . . .

وتنها سهم این باد بر کهای بیکناهی است که انردم رختان باغ نرندکی
میریزد . . .

وبعد نیز ما بر روی آنها پا میکذاریم . . .

چرخ مرونر کار میچرخد وما همچنان به انتظار تولدیا مرگ خودنشسته ایم . . .
اما امرونر انتظار من به پایان مرسیده ومرونر تولد خودم رامیینم . . .



alifathi1385.blogfa.com